

حفظله با همسرش وداع میکند

خلاصه شماره های پیش

نعمان بن منذر پادشاه عراق در شکار گاه از لشکر دور افتاده بود شب را در کلبه حفظله طائی بسر برد . حفظله با کمال جوانمردی از میهمان ناشناس پذیرائی کرد صبح که لشکریان رسیدند نعمان خود را به میزبان معرفی کرده از وی خواست برای تلافی زحماتش به کاخ سلطنتی حیره بروند ، سال بعد که خشکسالی دهقانان را از هستی ساقط کرده بود حفظله برای ملاقات نعمان بشهر رفت از بخت بد روز ورود او به حیره ، مصادف با روز شوم بود ، طبق قانون کشور عراق ، اولین کسی را که آن روز وارد شهر می شد کشته و خورش را بر بدنه « غریبان » میریختند ، و قبادانستیم که غریبان عراق دومناره بود بسبب « غریبان » مصر . . .

به محض ورود حفظله ، مأمورین او را گرفته نزد نعمان بردند نعمان نیز او را به مرک محکوم کرد ، حفظله وقتی مرک خود را مسلم دانست از نعمان خواست که لا اقل برای مدت محدودی با او اجازه دهد که نزد همسرش « سعدی » رفته وصیت کند ، نعمان بشرط ضامن تقاضای او را پذیرفت تنها در میان جمعیت جوانی ژنده پوش حاضر شد از حفظله ضمانت کند جوان ضامن بدستور نعمان بزندان رفت و حفظله آزاد گردید و اینک . . .

با پرهم خوردن مراسم روز شوم جوان ضامن بزندان رفت ، حفظله نیز راهی دیار خود شد . و نعمان به کاخ سلطنتی حیره نزول اجلال فرمود ! هر سه نیز تاحدی راضی و خشنود بودند حفظله راضی بود که لا اقل مرگش تا خیر افتاده و بی وصیت نخواهد مرد ! جوان ضامن خشنود بود که بیگناهی را از مرک نجات داده و تار و زمو عود هم خدا کریم است ! نعمان نیز خوشحال بود ، زیرا از ناراحتی وجدان تا اندازه ای رسته بود .

درست است که او آشنایی با حفظله را بکلی انکار کرده بود ولی بالاخره وجدان راضی نمیشد که میزبان خود را به این سادگیها بکشد و از طرف دیگر خود را برای اجرای مراسم روز شوم ناچار میدید زیرا اینگونه آدمکشها و خستونتها بود که مردم را به اطاعت از حکومت مجبور کرده بود !

حنظله بسوی دیار خود میرفت و با خود فکر میکرد ما اگر بهمان زندگی ساده بیابانی می ساختیم و فقر و فلاکت را تحمل می کردیم و عطای کاخ سلطنتی حیره را به لقایش می بخشیدیم اینهمه دردسر برای خود درست نمی کردیم! صحیح است که فعلاً من از مرگ رسته ام ولی این فرار موقتی است من تنها وقت کمی دارم که باید بروم و برگردم و خود را برای مرگ آماده کنم خدارا خوش نمی آید که جوان بیگناه بجای من کشته شود

* * *

«سعدی» همسر حنظله، تنها بسر میرد، هر روز و هر شب انتظار میکشید که حنظله بر گردد و او را از تنهایی نجات بخشد، و ضمناً به برکت میهمان جلالمند خود بنوایی برسند و چه بسا بقیه عمر را در ناز و نعمت بسر برند، انتظار او زیاد طول نکشید، حنظله اذراه رسید، سعدی سخت خوشحال و خشنود شد و تازه داشت غمهای دلش را برای شوهر تعریف میکرد که اذ زبان او شنید:

سعدی! زیاد هم خوشحال نباش من باید بزودی برگردم!

- برای چه؟ لابد میهمان عالیقدر ما خواسته است که در شهر در کنار او بسربری در این صورت مرا هم باید با خود ببری.

حنظله آهی کشید و گفت: نه عزیزم تو برای همیشه اینجا خواهی ماند و من...

- یعنی تو می خواهی تنها بسربری یاد شهر دل به همسر دیگری بسته ای؟

- نه سعدی! هیچ کدام نیست بلکه...

- زودتر بگو بدانم پس چرا می خواهی مرا تنها بگذاری و خودت به شهر بروی و اصلاً این مسافرت و یامهاجرت چه لزومی دارد؟ ماکه در بیابان زندگی کرده ایم نمی توانیم در محیط شهر آسوده باشیم.

- سعدی! حساب آسودگی نیست من ناچارم این مسافرت و با بقول تو مهاجرت را انجام دهم و شاید هم روزگار نگذارد...

- چرا بریده بریده صحبت می کنی؟ همه چیز را با صراحت بگو!

حنظله علی رغم میل باطنی ماجرای خود را با نعمان ازا ابتدا تا انتها بطور تفصیل برای سعدی باز گو کرد. سعدی که از کثرت تعجب و فرط اندوه سخت مضطرب شده بود گفت:

تف به وفا و غیرت اینگونه ثروتمندان و صاحبان قدرت گویا ذره ای انسانیت و عاطفه در سرشت آنها وجود ندارد راستی من که باور نمی کنم انسانی اینهمه از مفهوم آدمیت بیگانه باشد! بهر حال حنظله! من نمی گذارم بشهر بروی! نه هرگز! مگر من میگذارم بروی و خود را تسلیم جلا د خون آشام کنی؟! نه! تو نباید بروی، تو نباید کشته شوی، دشمنانت بمیرند، تو اگر بخاطر من هم شده باید زنده بمانی.

- سعدی! من از تو تعجب دارم تو که دیگران را برای بیوفائی و بیعاطفگی سرزنش میکنی

چطور حاضر میشوی من هم راه مکر و غدر را پیویم ؟ درست است که ما دیگران را به نداشتن عاطفه و انسانیت سرزنش کنیم ولی خودمان همان راه را برویم ؟ آنوقت جواب خدا را چه خواهیم داد ؟ - کارما با آنها فرق دارد ، آنها مردم آزاری می کنند ، بی جهت دیگران را می کشند ولی ما که گناهی نداریم تنها برای حفظ جان است که میگویم از این مسافرت لعنتی صرف نظر کن ! سپس گریه را سرداده گفت : آه خدای من ! چه بدبختی که ما گرفتار شدیم ای کاش آنشب لعنتی این مهمان شوم نیامده بود ، وای کاش ماصبر بیشتری داشتیم و من این مسافرت را بتو تحمیل نمی کردم وای کاش ... وای کاش ...

- سعدی ، گوش کن . تأسف بر گذشته سودی ندارد . به علاوه خوبی و بدی درد نیاجائی نمیرود اگر ما نعمان را ناشناس پذیرائی کردیم بخاطر مال و ثروت او نبود ، چه از مال و مکتب او خبر نداشتیم ، ما وظیفه خود را تشخیص داده بودیم و به آن عمل کردیم و نتیجه اش را هم گرفته و می گیریم . همین دیروز اگر جوان ناشناس از من ضمانت نمی کرد ، کار من تمام شده بود و الآن پیش تو نبودم ، پس ماجرای خود را گرفتیم ولی الان اگر نیکی جوان را به بدی تلافی نموده عهد شکنی کنیم ما هم مثل نعمان ها مکار و حقه باز خواهیم بود ، دین ما و خدای ما حکم می کند که گرد حيله و مکر نکرديم و احسان را با احسان و نیکی جبران کنیم خوب فهمیدی ! عزیزم !
.. حنظله ! آنچه می گوئی درست است ، دل من هم شهادت می دهد که تو راست می گوئی ولی ! ولی در این روزگاری که محیط فاسد شده ، وفا و صفا رخت بر بسته ، پیشوای مردم که رفتارشان باید سرمشق دیگران باشد بنای مکر و حيله را گذارده است ، خوبی را با بدی تلافی می کند دیگر از سایرین چه انتظاری می توان داشت ؟

- سعدی ! فساد محیط موجب نمی شود که ما هم راه فساد و تباهی را طی کنیم بر فرض که دیگران وظیفه خود را انجام ندادند ، ما هم باید ترك وظیفه کنیم ؟ این منطق درست است ؟ بنا بر این فرق ما با آنها چه خواهد بود ؟
- آه خدایا ! چه می شنوم ؟ چگونه دل من راضی شود که تو بیای خود بسوی مکر بروی ؟ ای کاش من زودتر از تو مرده بودم !

- درست است فراق تو هم بر من بسی سخت و ناگوار است ولی نباید تسلیم عواطف و احساسات شد امید است خدای جهان آفرین در بهشت جاوید آنجا که مکر و حيله ای نیست ، آنجا که فساد و تباهی راه ندارد ، آنجا که زورگویان و ستمگران رنگش را نمی بینند ما را با هم قرین سازد !
سعدی آرام آرام اشک میریخت و بدعای شوهر آمین می گفت ...

حنظله بزودی کارهایش را کرد ، و صیتهایش را گفت ، با افراد قبیله خدا حافظی کرد ، اما تنهای مردم را داد ، از آنها حلالیت طلبید ، باز هم برای آخرین مرتبه با سعدی درد دلها گفت ، او را به صبر و شکیبائی وصیت کرد و راه حیره را در پیش گرفت .

* * *

روزموعود فرارسید ، کمیته بر گزاری روزشوم همه کارها را روبراه کرده بود ، خیمه و خرگاه نعمان را خارج از شهر نزدیک غریان زدند ، هزاران نفر از مردم حیره و توابع و حتی اذراه‌های دور برای شرکت در مراسم آن روز ، گرد غریان جمع شده بودند ، درست اول صبح بود که جمعیت بیرون شهر حیره موج میزد ، اجتماع آن روز بی سابقه بود ، کسانی از مردم حیره که سالها در مراسم روزشوم شرکت کرده بودند می گفتند : هنوز غریان چنین جمعیتی بخود ندیده است ! راست هم می گفتند همه ساله روزشوم به محض ورود اولین نفر ، جلادان او را میکشند و خونش را بر بدنه غریان میریختند ، محاکمه‌ای در کار نبود ، محکوم حال و حوصله اعتراض نداشت و بر فرض اعتراض ، کسی گوش بحرفش نمیداد .

تنها يك روز میان نعمان و محکوم برای چند دقیقه گفتگویی در گرفته بود که بعضی از جملات آن گفتگو بصورت ضرب المثل در ادبیات عرب باقی مانده است و آن روزی بود که « عبید بن ابرص » شاعر معروف قصیده‌ای در مدح نعمان سروده بود و حسب معمول برای گرفتن صلّه و جایزه به حیره میآمد ، از بخت بد ، ورود آن شاعر هم مصادف با روزشوم بود ما مورین او را گرفتند و نزد نعمان بردند .

نعمان گفت دوست داشتم روزی غیر از امروز ترا ملاقات کنم ولی متاسفم !

- چه کنم ؟ بخت بد ، مرا امروز بحضور تو آورده است !

- حاجتی داری بگو ! ولی تقاضای عفو ممکن که پذیرفته نیست .

- از جانم چیزی عزیز تر نیست ، تمنائی جز عفو ندارم !

- با کمال تأسف این تقاضا پذیرفته نیست الا اقل قصیده‌ات را بخوان !

- « حال الجریض ، دون العریض » غمها و غصه‌ها مجال شعر خواندن را از من

گرفته است ، آری تنها این چند جمله میان شاعر و نعمان رد و بدل شد و سپس فرمان قتل او صادر گردید ! و جلاد به کار خود مشغول شد .

بیچاره این شاعر و صدها مانند او سالیان دراز قصیده می ساختند ، شعر می سرودند بمدح و ثنای نعمان ها می پرداختند ، آنها نمی دانستند بدوستی ستمگران نمیتوان اعتماد کرد .

ستمگران پولها خرج می کنند ، جایزه ها میدهند ، ولی در آنجا هم که بقول خودشان سیاست !! اقتضا کند دوستان دیر و خود را چه بسا با اتهام کارهایی که خودشان بانجام آن کارها فرمان داده اند می کشند !

بیچاره تر از او نعمان انظار داشت که محکوم بد بخت موقع مرگ هم شعر بخواند !! و قصیده در مدح او بسراید ! لابد مژدم فرمان قتل را بدو همکار است ؟ و روی این منطق جلاد هم انتظار مدح و منقبتی خواهد داشت !

بهر حال محکومین روزشوم غالباً بدون گفت و شنود یا الاقل پس از گفتگویی کوتاه کشته می شدند و تنها حفظه بود که بقول مردم بخاطر دو مئقال خون گندیده خود همه را معطل کرده بود .
بهر حال روزموعود فرارسید .

دنباله دارد